سپاس قدسی اساس خالق جن و انس
در مطبع نامی منشی نولکشور طبع یافته

ابدایم بسم الله الرحمن الرحیم

نوا سنجی بلبلان خوش الحان گلشن دقائق بترانه توحید خالقی است که از شئون وجود معدوم
انسانی را باعتبار نامی هستی آراسته از نتیجه کرم فیض چشمه علم و قلم آموخت و ترنم سرائی طوطیان
رطب اللسان چمن حقائق بنغمه تحمید صانعی است که بربط اقبال باده پیمایان محفل سلطنت و
جهانبانی را به پرده دارائی و اجلال بپیراسته از حجاز تا عراق صدا ازیر مقام عدل و رفاه انام
ساخت انجمن آرائی که مشاطه قدرتش روی رقاصان سیاران را بگلگونه فروغ تجلی نموده
در صحن صفا آگین سپهر با صول حکم خویش پاکوبان گردانید و بزم پیرائی که مطرب حکمتش جلاجل
مهر و ماه بدست اولی دیرینه سال فلک گذاشته بزبال رضای خود بچرخ زنی جاوید رسانید
رباب مقصود گوشه نشینان دائره حیرانی بمضراب عنایتش ترانه نیر نشاط و شادمانی و عندلیب
طبع غنچه دلان نادانی به صفیر سنجی ستایش نشید پرداز گلستان معانی رباعی لمولفه گلزار
کلام را از برگ و نوا ست * طوطی زبان الفضل و نغمه سرا ست * رود سخن است از ثنائیش
در جوش * ساز لب شاعران ز فیضش بنوا ست * از انجا که نغمی زبان [illegible]

از آغاز عهد شباب لیشید ونغمه انشا پردازی وعبارت طرازی بخدمت جناب فیضمآب تمنا سجاد وقلم عطارد رقم استاد ازفاضت بنیاد سرفتر منشیان بلاغت ایجاد اخوی منشی بدری پرشاد صاحب بیس ملگرام ملازم سابق سرکار شاه اوده شیر مرمی بود اگرچه ازچندی بدشعر گوئی در محفل مشاعره امیر کبیر شمع فانوس معانی خورشید اوج سخندانی افصح الفصحا ابلغ البلغا ممدوح غایب وحاضر جناب احتصام الدوله میرزا کلب حسین خان بهادر مبارز جنگ ڈپٹی کلکٹر المتخلص به نادر سلمه القادر یا کلیتا سعادت می پردازم ودرین فن بی نظیر از جناب بلند گفتار سحر افکار کاسه بیمای نهم نگین بیانی دوره فرمای انجمن هنروالی رشک کلیم وسلیم منشی دیبی پرشاد صاحب تسلیم تلمذ دارم الا درد لم همین خیال آمد که اگر انشای از طرز نو رنگ ترتیب برچهره قبول یابد هر آئینه درین جهان پایدار آوازه یادگاری ماند چنانچه بالفضل نوازنده بی نوایان که رحمتش بر کوچک وبزرگ نازل است گوهرهای عبارات که از کلک دُر فشان بر بساط کاغذ چکیده بود بدستیاری خرد فرد چیده در سلک اجتماع کشیدم وموسوم به انشای تمیز ساخته بر دو مقام رسانیدم مقام اول مشتمل بر شعبه های طرب انگیز در صنعت قطع الحروف مع تلازم با آب وتاب مقام دوم مشعر نغمه های دلاویز باقسام صنایع وبدایع وخاتمه کتاب چون اخ معظم قبله صوری وکعبه معنوی آشنای بحر فضل وکمال شهسوار عرصه جود ونوال عالی مناقب جناب منشی شیو سهای صاحب ملاحظه نمودند نام تاریخی خورشید فیض است موزون فرمودند چشم از قانون دانایان سخن وعشاق شیوه فنون انست جائیکه حرف خطا بر صفحه حال این گلزار حیرت افزا دلیران هوش ربا ریخته خامه معنی پیرا باشد بکلک اصلاح حک سازند واز نکته چینی معذور دارند بیت هیچ کس گر خطای ربی وطعنه مزن * که هیچ نفس بشر خالی از خطا نبود مقام اول مشتمل شعبهای طرب انگیز در قطع الحروف مع تلازم با آب وتاب شعبه اول در صنعت ترک الف تلازم دلپور بلبل شیرین لحن گلشن محبت صلصل سرو چمن مودت زیده لطفه همرنگ قمری طوق شوق حصول وصل تعریف گلوبند نموده بر سر تحریر مقصد میروم وطوطی صفت شکر شکن تقریر مطلب قلبی می شوم درین وقت شگفته ترین که عندلیب مقصود بر غصن تهنیت صفیر سنج بهجت بود وتدرو بهبودی برکوه خورسندی مصروف تبختر فرحت نوید مسرت تزئین وقرده

نشیط آفرین نوازند بهره مند بروز سعید و یوم حمید مشکوی مشکبوی عصمت کیش کبک
فرخنده روش وشت مروت و بهی چشم خروس شیشه نهر دیر و بهی نورسے فیض و کرم بنوش
لطیف جود و نعم کنور بنس لعل سنگ نگویش تودد نیوش رسیده بمجلس موسیچه دل که بسر نخل تردد
نشسته بود به تیر پری پریده در گلشن کده میمنت صحبت گوسے طول عمر لیش گردید و خشک
طبع که نشیمن پذیرنیت تفکر بود بفور عیش پرزده بر کنگرهٔ قصر منیعی محل گزید پیام بیرنگ بحر عشقی
رحیق گلرنگ فرح لذت سرمدی گرفت و شب سیه چشم کلفت بروز روشن خوشدلی مبدل
گشت تفضل سعی پرورنده مرغ زرین گردن مهر و شیر فلک سپهری بخش سنبک سپهر که لهجه شکرین و نغمه
نمکین به طیور گیتی بکرهت فرموده بیسر بهره و در مهد خیر پرورش گرفته بعمر طبعی رسد و دیده عدوی
یوم سیرت بجرم بدنظری روز صورتش چون شپره کور شود شیمرغ رفعت و شوکت بچنگ
فکنده بخت بلندش گردد و حسود ضعیف همچو هو دست خوش رعب حکم عدو بندش توقع که
پیوسته بهدستی پیک هدهدش ترسیل مکتوب مرغوب مشکور کنند که کبوتر پسند دلم معلق از
خورمی بود فقط **شعبهٔ دوم در صنعت ترک بای موحده بتلازم بر تشکال**
سبع سلیم خلیق و وفادار النمیر حشمته صدق و صفا سلامت در تمنای معانقهٔ آن گلستان چرخ
فرزانگی فهیم چشمان اوج یگانگی نخوی طوفان سرشک از چشم ترم روان گشته که وقت
تسطیرش دریای اشک سیاه مین قلم سر زده و دلم هر لحظه و هر دم از جوشش گرمی اتحاد
گرامی دیاد همکلامی سامی بجی صاعقه وار می طپد که پای ناطقه در تنگنای نمناک تقریرش
نه لغزد در حسن افکار جز من چسپیدم آتش زده دل منتظر رعد کردار شود اضطرار در سر گرفته حیف است
که آن مین سوالات و التیام در ایام سلف حین یکجائی از جوش و خروش جیحون اتحاد
ماهی لسان شریف را آشنائی لجه عدم فراموشی این غریق ورطه دورے بیساختند لیکن
در چند می خالی الفای وعده را از طغیانی سیل استغنائی فرو نشانیدند حالیا التقاضای مهر النسبت
که از اقطار امطار یاد آوری مرغزار آمال مرا طراوتی رسانند و از نشر غمام لطف و اکرام گلشن خاطرم
را نضارتی دهند زیاده شوق **شعبهٔ سوم در صنعت ترک تای فوقانی بتلازم**
بهار سهی سرو حدیقهٔ دلگشائی شمشاد قد کشیده ریاض آشنائی مد محاسنه بعد بخیینی

آرزوی اتصال وصال آن ابر نوبهار آمال آب و رنگ فصل فروردین مهر و جمال که در حسرت
عندلیب ناطقه یارای زبان آوری نمیدارد پرده کشای چهره شاهد مامیشوم شگوفه منظر باغ
یکدلی ریحان خیابان یکرنگی اعنی رنگین نامه نشاط افزا و نگارین رقیمه دلکشا که بمهبوب نسیم
آن سپاس مضمون نگینش گلزار یگانگی شاداب و ریان میگردید و آبیاری جویبار ریاض بین السطور
نونهال اخلاص میبالید در حینیکه دمیدگان چمن اخلاص از چکیدگی قطار غمام لطف سبحانی
مشکرایه شادمانی بودند و نورسیدگان گلشن ارواح از بیاشی سحاب کرم یزدانی سرسبز کامرانی
یاسمین رنگ جیب وصول شده روی هواخواهان را که به ازدیاد افکار بسان گل اشرفی زرد
بود از گرمجوشی خوری همرنگ شقایق النعمان سرخ رنگ گردانید و ریاض خاطر محبان را که
از صرصر هجران تر دو بی برگ و بار بود شادابی صد برگ و بر بهم رسانید آنکه شکوه عدم احضار این گیاه
پامال دوری سنبل پریشان مهجوری نوک نیزخامه مشکبار گردیده بود ملاذا نگارنده نقش و نگار
بهار بر لوحه گلزار خوب میداند که هر چند عزم این سبزه روش نیاز آگاهی بود که بکمال قطره
زنی ریشه دوان گلزمین بزم آن غنچه نودمیده اخلاق نو رسیده شود لیکن بنابر طلوع
اوامر شادی ثمره شجره مواد شاخ دوحه مراد لاله ابنای شاد که خندیدن از بار نظامش منحصر بمهبوب
نسیم عنبر بیزی مونس دلگیر بود از حضوری محفل فردوس منزل بخار زار محرومی ماندم حالیا
ضرور پس از چیدن میوه انفراغ از خوان مقصود باریاب انجمن انس گردیده کاسه شوق را
بمدام گلفام مُلاق آن ساقی بزم حضوری و بهی گل آگین پیمایم و دامن آرزو را بگلچین
مشکبوی اتصال معانقه آن رونق مرغزار دانش پر و پر میکنم توکه از نافرمانیم نفته و از
بیجان ورا نخواهند بود که پرور حقیقی نخل آمال آن صنوبر جان صدق و صفا را به اثمار نشاط و انبساط
داراد **شعبه چهارم در صنعت ترکیب ثنائی مثلثه متلازم** گنجفه قبله دو جهان
سلامت غلامان وار حلقه بندگی و افتقار بگوش عقیدت انداخته و شمشیر عبودیت و انکسار
بر میان جان بسته بعرض بهره یابان بساط فیض بساط میرساند تاج سرخسروی و عنایت
اعنی والانامه فیض آیت بوقتیکه گنجفه حقیقی افراد کامرانی بالعلی و ادنی تقسیم میکرد شرف ایراد
بخشیده قماش سعادت و متاع مفاخرت عطا گردانید آنکه مسوده کف خامه عنبرین شمامه

گردیده بود از ساعتیکه شمار گرامی انقسمت شده اند اوراق نادر العصر علم را بدرجه اتم منتشر و ابتر
ساخته بلهو و لعب مشغول میباشند خیابمن دو بهر طومار سیاه و سفید لیل و نهار علیم است که از روز
آمدن اینجا باستیلای شوق جناب میر وزیر علیصاحب مدرس انبا بر تهذیب علوم تجویز
ساخته بودم لیکن جناب ممدوح از بدرنگی فلک ناهنجار و گردش چرخ دوار بسبب بیماری صعب
بازی حیات خود را از دست قضای دنیا بانجلال رسانیدند و آلات قیام خود را بحر لیف
طریف مرگ سپردند بعد انجهانی شدن حضرت مغفور عزم کردم که پس از انقضای ایام [illegible] استاذ
عموی برائی لال که برات سخندانی بهر کس میدادند باکتساب علم انگریزی پردازم درین حال جناب صوفی نیر توجه
تقرری عهده جلیل القدر سوی فتاب نگر تشریف بردند الختصر حال محرومی طالع چه عرض
نمایم چنینکه بعالم همدانی بچه شوق حصول هنر و معانی بمیدان دل جولانی بداشت دران
زمان از بیان مشکل پسند و مدرسان دانشمند موجود بودند اکنون که شاه اشتیاق حکم
تحصیل نقود فنون در قلمرو خاطرم سر کرده استادان همه دان از انجا عنان سمند روانگی
را منعطف نمودند درینوقت اگر جناب والا مولوی مهتاب علی را روانه فرمانید این کاسد بانیاز
به حصول علم و سخن پردازد تا نقد مدعا بچنگ افتد و خرمن تردد از برق جمعیت سوخت شود

شعبهٔ پنجم در صنعت ترک جیم تازی بتلازم دریا

دوستا دریادلا سلامت
طغیانی بحر زخار اشتیاق زورقچه دل سراسیمگان فراق را طوری در طوفان بلاخیز انداخته که
ناخدای عقل بهزار دست و پا زنی سکان تو نجیش را بکف نتواند آورد و تند خروشی عمان بیتابی
فلک صبر و شکیب شناوران محیط دوری را نوعی در گرداب اضطراب بیکار دار روان ساخته که ملاح
خامه بدستگیری بادبان نامه سفینه تسخیر بجیش را بساحل مقصود کشیده نتواند بردلا بد از ان قلزم ناپیدا
کنار دست و پا کشیده رو بمعبر مطلب می آرد نامه محبت شمامه بدست قاصد قطره زن درینگامیکه
حباب وار براه انتظار همه تن چشم گشته بودم گوهر صدف وصول شده دامن آرزو همم را بدرر
عیش و شادمانی لبریز نمود ناخدای آفرینش زورق مقصود آن دریا شناهوار فرزانگی را
از تلاطم حوادث زمان محفوظ داشته بشرط فضل خویش بر کنار شادکامی رسا ناد و آنچه بط خامه را
آشنای دریای طلب نه دانه مروارید ناسفته و یک عدد ناقوس و چند شاخ خردیک ساخته بود

صورتش بدین نوع که اگرچه این لطمهٔ خورشید نیازمندی عمالیص سحر تفحص و تلاش مانده مگر نفحهٔ انکه
کل آمرا مرهون باوقات مانی مقصود درشست نیفتاده ازین باعث همواره نهنگ صفت
غوطه زن قعر ندامت میباشم و لبسان لنگر نشین بحر شرمساری میمانم حالیا بنجواسهٔ
ایزدی عنقریب عندالاصابت گوهر فروشان از مقام لکهنو بتقریب میلهٔ شهور اشیای فرمائشی
آن نیسان گهربار لطاف خریده بی تعویق و سرعت پیشکش محفل عدن منزل خواهم نمود
الهی تا ماهی هلال در بحر اخضر فلک آشناست بکشتی کشتی لآلی متلالی کامرانی ذیل آمال
و آمانی آن نوح مثال خضر تمثال پر آموده باد **شبعه ششم در صنعت ترک حام**
حطی تلازم جواهر ضیاے لعل بدخشان ولا جلاے یاقوت بی بهامی کان وفا سلامت
فیروزه اشتیاق معانقهٔ آن گوهر مکنون مودت را نقص خاتم دل اخلاص منزل ساخته نامه
مدعا را بانطباع مهر اظهار زینت تازه میدهم درة التاج وفاق اعنی رنگین نامه اشفاق بوقتیکه
جوهری فلک بساط زمردین خود را گوهر ماهی دراری درخشان سعادت آراسته بود بدست
چنی لال قاصد با اطلاع ثمره نگارین شدن نخل مقصود آن تیغ فیروزی و یکتا دلی بنقوش
اسلوبی روزگار لمعهٔ وصول افکنده کلبهٔ تیره و تار هواخواهان جگر پاره را گنجینهٔ نور گردانید و روے
دوستان قلبی را همرنگ قطبی و مرجان بسرخی رسانید فروغ بخش چراغ ماهتاب رفیعه آب و
تاب ده جواهر مراتب و مناصب آن عقیق یمن وداد نگینهٔ انگشتری صدق و سداد باد از انجا که
درین ایام بافر جام جوهر قابلیت جوهریان بازار معانی چون دانهٔ شبه در رشتهٔ بتقیدری سر
گردان است و مروارید آبدار بلاغت خوش خریداران خوش قماش سخندانی لبسان دانهٔ
شبنم بر خاک ذلت غلطان منشی هیراسنگه ولد موتی لال متوطن جهنا بنا که مانند در یتیم در صدف انشا
پردازی و نظم طرازی یکتا انداخلش هزاران سوتش الماس تعب و صعوبت جگر را لخت
لخت میدارند و جهانیان کم بین زبرجد علم و گهر ایشان را از لاعلمی عین الهر میپندارند فلهذا
در بزم آن قدردان لالی سخن بذریعهٔ نامه نیاز فایز میشوند ترصد که نظر لطف ساخته گهر تمنای
منشی موصوف را بسلک سپاهی نوکری منسلک فرمایند که ظلمتکده عسرت و پریشانی شان
بتجلی مهر عنایت آن شارق صفوتکده اشفاق و کامرانی پرنور مقاصد و شادمانی گردد مدام

اختتام مرام آن نقش نگین وفاداری بر سپهر نشاط تابان و دور اشک عهدی بیلم طالع اقبال

بقراری سلطان باد

شعبهٔ هفتم در صنعت ترک خای معجمه بتلازم موسیقی

مبدع قانون آشنائی آب و رنگ گلستان یکتائی سلامت بعد نغمه ریزی آرزوی وصال

محبت آمال زمزمه انگیزی مید دیدار جمال باکمال مطرب زمانهٔ اقبال دولب ترانه پرداز مدعا نیام

درین ایام نافرجام که قوال روزگار ناهنجار بر اصول ظلم و ستم نوای ایذا رسانی و گزند دهی هر کس

و ناکس سر کرده است بباعث عدم و مسازی آب و هوای این دیار از بس بیمارم و علاوه این

میان حسینی حجازی و نشاط عملی عراقی و دیگر متعلقان و اهل کاران باغوای لاله دیس راج مینشی

که کارش بنجر نار استنگی و کج آهنگی دیگر نیست و آوازه بدنهاد یش آویزه گوش هر بزرگ و کوچک

است رشته دیانت از چنگ در هم شکسته و لبسان تار طنبور بهم آواز گشته به پیشگاه آقائیم در پرده

ارغنون زبان را بمضراب غماری می نوازند غیر از یاوه گوئی سرودی نمی سرایند با آنکه این

بینوا چنگ آسا شب و روز پشت اطاعت بر آستان آن ناتمام شناسان صدق و صفا دو تا

میدارد لیکن هنوز بد بسازی فضل ایزد غالب آوازی از آن باب بلند نگردیده اگرچه بسیار

گستند نگر هنوز صدائی از آن قرین اعتبار نرسیده زمیر آن پست حوصلگان لبسان تار ایان

نیز بهم تنه مسازی نالان اند و چون نای بی نوای نمه هست غلغل کنان مهند قلم نگار را

در فشان تحریر میفرمایم که در نیم صحبت بعنایت سازنده بزم آفرینش و آفرینندهٔ نغمات دانش بیشتر

از حصار مواخذه سرکار بری الذمه امین هستم اگر پسند رسی زرین آن معنی شیرین سخن

اشفاق گستری افتد تا صدائی از استعفای عهده مفوضه بدایرهٔ گوش آقائی حق نیوش

رسانیده در ضلع دیگر دستک زن دف تلاش معاش شوم و گرنه آنچه ذهن صافی آن دور

فرمای محفل مصادقت معنوی تقاضا فرماید حواکلک گهر سلک سازند که بر آن عمل کرده آید

زیاده اغانی روح افزای شادمانی سامعه پیرای آن باده پیمای کاسه نکته دانی باد

شعبهٔ هشتم در صنعت ترک دال مهمله بتلازم اقسام گلها

گل گلشن اشفاق

سمن چمن وفاق سلامت لیس از بهار پیرای اشتیاق مواصلت آن ریحان گلستان

بهی سرو جویبار مهی که هنگام تحریرش قلم چون شاخ نرگس تبارگی همسر و مجره لبسان پیاله لاله

نهالیان بخوانچه انتعاش می نهاد و فواکه مطلب از نهال نشاط چیده دست بدست میداد نامه
لطافت آگین که نقاطش بسان کشمش ذائقه بخش طبع حلّت بود و الفاظش بادام آسا
مقوی دماغ محبت بهدست غلامی قاصد وصول شده چون عناب لب شاهدان به لذت
افزائی مذاق قریبی نهادان کو شنید و تلخکام تهجدائی که از صدمه تبانی بسته صفت دو نیم بود شفای
بهی دید و کیله نغز و مغز آمود مو بمو بآن شاه آلوی نوازش وجود که فی الحقیقت حلواسی بی دود
بود عذوبت بالای عذوبت افزود نام خداچه میوه که از چاشنی حلاوتش کام و دهان بالذت قند و
نبات همزبان گشته و مغزبش از فالوده لغزش بالا گذشته حین تناول از کمال عذوبت لب بلب
پیوسته و فقره اش نشان عسل شکسته خدائیکه زینت خوان فلک به جوزهای کواکب بخشیده شاهد
مقال است که حکایت این عنایت بنهایت از السنه گوشتین ادا ساختن محض خیال است
الهی نخل مقصود آن گل نودمیده باغ صاحبی و فکهه دانی ذائقه بخش عنب عذب البیانی از
آسیب زیان محفوظ بوده شاداب شادمانی باد **شعبه یازدهم در صنعت ترک**
زائد معجمه تبلازم کشتکاری تخم افشان کشت مهر و مهربانی سلامت دیده است که
این دانه چین ذخیره انکسار را بامداد اتقاوی یاد آوری بتوفیر نشاط و تکثیر انبساط نمایند بدین
وجه دهقان دل خود را ناول انکاشته حبس تقویت نگاشته سعید اسر صد اشتفاق است که کاشت
موروثی یاد فرمائی را انبام این بنده دیرین بحال دارند و اسپا آبیاری نامه نگاری قطعه خاطر را
سیراب و شاداب میفرموده باشند که غله نوید جمعیت کماحقه به پختگی آید و ثمره درونه باید درینولا
سمی چین سکهه برهمن را که فصل ربیع حالش ببارش ژالهای آفات فلکی بکلّم تلف گردیده
و برق حوادث ارضی خرمن طمانیتش یکدست به سوختگی رسیده روانه خدمت آنقانونگوی
تعلقه محبت می نمایم توقع که آن شکسته بال را به پختگی موضعی بدیهات متعلقه حلقه کارندگی خود مقرر
فرمایند چراکه محافظ قطعات موجودات سیر حاصلی دولت و حشمت و اجاره سامی متشخص نمود
است چنان نشود که خوشه مقصدش را به داس استغنائی درونمانید قلبه ران ارض ایجاد
کشت مقصود آن مساحت فرمای ساحت اتحاد را تا بناشی رحمت خوشه در گلو بار اد شعبه
دوازدهم در صنعت ترک سین مهمله تبلازم بلاد آذین بند مصر محبت اتحاد

استمداد از مداد افلام شرح جانکاهی کیفیت اشتیاق که هردم به تقاضای متاع طمانیت دلدادگان
فراق مصروف میباشد با حاطه قلم آوردن ریگ صحرا بانگشت شمردن معهذا از ان دشت بلاخیز
قدم باز کشیده بتوضیح مقاصد دلی رو می آرد در چنین وقت که ماه کنعان شادمانی روشنی بخش
فلک تمنای زلیخای دل ناکامان مهجور بود و ویرانه آرزوی بادیه بیابان حیرانی بعمرانات مقصود آباد
و معمور مخلص بی ریا بمکان غار نشینان نیشاوری که ازین راه رو خطاو نیاز مندی الفت قلبی دارند
مشغل بخجسته مسیر ابت ناگاه پیک بادپا همایون لقا سعی نامه روح افزا که مداد الفاظش بجوهر افروزی
معانی رو کش مشک ختن و تا تار و عبارت رنگینش رشک افزای بهار گلزار بود جلوه افروز
گردیده بصورت نهالی خوشی مانند ماه نو شاد و خورم نمود و باظهار مژده ایمنی که مشکوی جام آشام
باده اخلاص لاله میار امم پور ار حمید لمعان ظهور داشت خزینه مراد را مالا مال گنجان گنج کامرانی فرمود
بیت من امروز زین مژده شادم چنان ❊ که گوئی بکلی شدم کامران ❊ و نیز از این از ادراک
نوید بشارت جاویدیابی نامی عهده تحصیلداری نجیب آباد بنام ان لعل بدخشان شوکت و فخر خاندان افتخار
از خاطر مرده دم بیرون شده غنچه دلم همرنگ گل بشگفید و مشام جانم بلخلخه عیش و انتعاش معطر
گردیده بهار افزای چار چمن گیتی این عهده جلیل القدر بران گلچین معانی فرخنده نموده مقدسه
ترقیات روزافزون کناد و آنچه آن افضل الفضلای عرب و عجم شیرازه بند مجموعه عنایت و کرم
کتاب محاربه کابل و طوطی نامه هندی طلب داشته بودند لهذا بحوالت لاهوری مل کشمیری که
راهی آن نواحی گردیده ابلاغ خدمت آن نغمه ریز حجاز الطاف تحقیق یمن اوصاف می نمایم
زیاده نیاز خانه مراد آباد دیرب العباد شنبه بیست و دوم ذیقعده شنبه ۱۲۸۶ هجری
مثلا از هم جامه آب روان بحر اخلاص تن زیب محبت و اختصاص سلامت خاصه کلام عنایت
اغنی نگارین نامه بلطف آیت که هر تار سطر آن لبسان پیراهن یوسف مصری عنبر بیز و هر گل
لفظ همرنگ ورد عطر بیز بود گوی انگله وصول گردیده کلاه دارائی فرحی زیب فرق این ملبوس
لباس سنجافی خاکساری فرمود و جامه حریری خورمی در بر نمود لیکن حین دریافت حال پیچتابی
آن گلبدن فرزانگی لبسان تولیه بوجه خلیدن خار علالت و نیز نصیب گردیدن گنجوالی بباعث
نار تار بودن کارگاه حیات لالدین تلمیذ صاحب برادر صغیر آن سراپا صفات همچو تار و پود عنکبوت

این

ازین چاره‌سازی‌ها بی‌نشانت مانند قلم کار سرگردانی ساختیم و بنگ تصویر قالب سکوت حیرانی پرداختیم
چو دوات تیم مقراض الم کتان آسا از ماه صد پاره گردید و خامه‌ای هجوم غم آیینه قلم ضرب تازه سیاه سینه
بهر حال واهب بی‌منت که تاج مرصع کامرانی بر فرق هر سر بگریبان ناکامی میگذارد و پیراهن
سقرلاطی مقصود جاودانی چاک دامانان حیرانی را ارزانی میدارد بخلعت زر و زرجاه و دولت دلبر
مرام آن زیب قبای دیبای عنایت را بر هفت گردانید و دست استعانت مانند سنجاف این
حال آن فرنج بهرمان تا طفت سهد مجبا اگرچه از دیر نساج دل تمنای جامه‌های اتصال وصال آن
جانی مراتب وداد میدارد ولیل فرنجهار صحن آرزوی حصول معانقه آن بزازدگان صدق میدارد را
بدرایه انگاری بپاید اما بوجه عدم سرمایگی و بیمقدوری ناچار است و در هزاران تردد گرفتار خدا انیکه
از رقاقم صبح بساط نور بر روی عالم گسترده پرده مفارقت را از جانبین بردارد و نیم آستین فراق الکه بر
قامت وفاق تنگ است به یلمق زرنگار وصال مبدل گرداند تا خیاط چرخ اطلس اقمشه بافت سحر
صرف قبای نو کرده زیب بالای سلطان زرین کلاه خاور دارد چکن پرنیانی دولت کامرانی
بجسم آن آب و رنگ مخمل موزونست سراپا خلق تمامی مروت زیبنده وگلیم سیاه ناکامی در بر اعدای خاکسر
پاینده باد شعبه چهاردهم در صنعت ترک صاد مهمله برسید شکر الهی
آن نونهال ریاض اتحاد را با این همه شکر فروشی محبت و وفا و شیرین دار او سر و بار بیاید و اشتیاق
که هر گونه حلاوت افزای مذاق وفاق تواند بود پیشکش آن شیرین کلام نموده گلدسته مدعا را بر طاق نسیان
میگذارم که نیشکر خوشنوا فرستاده آن منعم الاحباب رسید زبان الشکر شکر بگدازید زهی نیشکر
که قند را شرف شیرینی از فیض همنشینی اش بدست آمده ونبات آیینه مرآت فرعی پیامن نخل
گره بسته از شرم حلاوت عوقش شهد سراپا آب است و غلامی از بنده زادگانش شکرناب لبان طوطیان
زمردین بال معدن مستعد شکر افشانی و وجه طراوت آسودگی پرورش یافته آب زندگانی راستی
قامتش سرو قد از ابند ندامت بر پای بند و سرسبزیش شجره دل سبز بخت را شاداب میگند بیت
نهالش تازه و شیرین و سیراب * توان در سایه اش کردن شکر خواب * تا نیشکر شکر بار تاج
زمردین بر سر گذاشته شاهنشاه ملک شیرینی ست فرزنده سطاالب آن آب رسان کشت زار
لطف واشفاق بابیاری مکرمت بحسنا و حقیقی سطر ریان باد شعبه پانزدهم در صنعت

ترک ضاد معجمه مستلزم دوگانه یعنی یک فقره برعایت منجانه و فقره دیگر بهمین ب
بانع جرعه آشام مصطبه یکتادلی رنگ و بسا گلشن فرزانگی سلامت خامه سیه مست صهباخوری
شوق مدهوش گردیده و بربستر کاغذی غلطیده و قلم صحن تحریر اشتیاق از موج جوبیار برادر نجم دریا
میگردد ناچار دست صوفی مدعا ازین خرابات کشیده بگوشهٔ تسوید جامی دهد و بخلند کلک را به
چمن پیرایی بوستان مرام می پردازد نامه که سطورش لبیان زندان باده کش برکنار دریای
بیاضش افتاده و آزاد سوادش که اب بهره وری پیچک حدائق ولیاز بهت تازه یافته سا تگین
فضا منیشش از شراب رنگین معانی سرشار بود و گلشن عبارتش در رنگینی روکش گلزار فرخار باد و
شیشه گلاب بزم آرای وصول گردیده ایاغ دماغ این خمارکش محرومی را بمی گلگون کامرانی آمود
و دامن سوسن بیرهنان فراق و خار در جگران اشتیاق را به یاسمین شادمانی پر نمود ساقی زبان
اگر در قدح بیانی اظهار سپاس این عطیه دوستانه می پردازد در دور اولین از خود فراموش شده
بینامی تقریر بر سنگ دندان می زند و طوطی ناطقه اگر ترنم سرایی داستان شکر و صفیر
زبان میکشاید لبیان سرمه خوردگان بسکوت میگراید الهی تا در میخانه روزگار چشم ساغر صهبا
خوشحیت نه سرشار است و مشاطه بهار آب بخش چهرهٔ شفق سروستان گلزار صراحی مرام آن سر
خوش نشأ محبت روحانی مدام از رحیق شوق کامرانی مملو و غنچه مقصود آن لوباده حدیقه امانی
باهتزاز نسیم فضل سبحانی خندان رو باد شعبه شمار دهم در صنعت ترک طاء مهمله
مستلزم کتب معیار عیارهٔ دانش و نخدانی جامع القوانین مهر و مهربانی سلامت بعد تمنای
احصال کیمیای سعادت مواصلت سراپا افادت بکشوف ضمیر غنچه مینگرداند درین عرصه
شمیبان ماد هورام و لچهمن نراین که شهره هنگامه پردازی شان عالمگیر است در عین روز چند
راس مونیشی برادر این مسکین خزین از راه سرقه باخود فرار کرده می بردند درین ضمن نیازمند
با اطلاع این ماجرای بدیع العجائب فی الفور خود را در آنجا رسانیده بنظر تنهائی از ان
خواص الحیوانات بعجز و الحاح پیش آمد مگر آن شناوران هفت قلزم فتنه و کین ازین حرکت باز
نیامده آتش فساد را دوبالا تیز کرده با این هفت پیکر پریشانی دوچار شدند و بعض گلچینان گلستان
خرد را که بانداع قضیه از جا بجا رسیده بودند بیکبار گشته هم نهادند اشقی بضرب تیغ و کارد مجروح نمودند

...رین حال دیوان ناصر علی ناظم حمیده ناتمام کوے مقصود راه آن ... خوانان خجسته نامه
اسیر کرده بود چوکی بیرده چون آن مقیدان از مراسم بی اعتنی بثبوت وہی واقف بودند مانند
عقد ثریا متفق گردیده بنابر خلاصی خود ما استدعا نمودند مآل کار این دیوان سہر کم الفہم پیش از پیر
شدن بیر آن مقصود محبس کامل مطلب تدابیر رہائی آنان سیکرد چنانچه ناظم مذکور که از گلزار دانش
گلی نچیده بود و در بہار دانش او خزان نجوی رسیده بلی بمجرد اسرار حال نبرده از گفتن دیوان
خود حکم بنابر رہائی آن ورسگیران شنا آشنا نامه شہر و فساد در داد از معاینه این حال وحشت اشتمال
این دستور الانشاے نیاز شعله آه و فغان بباعث بیدادی از کانون دل ملتہب گردانیده
بانگ فریاد برداشت دران ہنگام حکم نظربندی آن مرو سازان اشونامه نیرنگ وفریب صا
ساخت از وقوع ایمعنی یاذ دیوان صائب راے دلایلی که دران امید رہائی آن زبده بدبختان
باشد مخفی بدل مجست المختصر بعد دیدی ریاحین ثراین از بستان حکمت علی حیدر زیب دستار
فہم ناظم خود که فہمش برنگ فہم صبیان بود کرده گلو خلاصی آنان کنانیده و امیدواران را که دران حین
بجز حافظ حقیقی و خالق باری دیگرے ناصر نبود بمحافظت پیادگان بشتیگاه مظہر تجلیات جود و
امتنان فیض بخش فیض رسان آقاے نامدار آن چشمه فیض و کرم روانه گردانید چنانچه بخفیف
مع رفقاے خود الان نفس تا انیدم حاضر دربار است و شنو آقاے نامدار ثانی سکندر نامه
اعمالم را ملاحظه نفرمودند نسیم شب و روز ماہی آسا آشنای قاموس حیرانی ام بهمه از ان بحجم ...
لطف واکرام جادو تقریر دشمن کلام چشم اندارم که از راه عنایت کریمانه مثل سقد سه این شو نخوان
دیوان نیاز بحضور آقاے عادل کامل خود که از کمال نصفت نظر رحم بر ذره و خورشید یکسان
مبذول ... گذرانیده بحی عوض بری فرمانید که از فیض آن مخزن الفواید و احسان گشایش نامه مقصودم
گردد اوراق منتشر بجرقعه خواسم بشیرازه عنایت آن نوبہار بوستان اخلاق مجلد شود زیاده
ایام عیش بکام باد شعبه ہفتدهم در صنعت ترک ملاحجه بر سید اسپ
شہسوار مضمار دانش و فرہنگ سلامت اشہب خوشخرام خامه مستکفا مرا گرچه قطع مراحل اشتیاق
رہگرامی گردد در اول گام سم می افگند ناچار از ان وادی صعب المرور عطف عنان نموده بعزیمه مدعا طراز یکی
سبک گام می کند چرا اسپ تازی راهوار بحوالت پیک با پار سیده این بادیه نورد

مهجوری با شکسته منزل دوری را به مرحله کامرانی رسانید و سن لبی برگ و نوا رگ غنچه وار دلتنگ بود
فراقی و شادمانی بخشید سبحان الله رهی و حس جانک رفتار که بر عشرت قدم انگیزیش غبار نفکند
هوا می انداز و سبک رویش سمند باکا در بند تحریر میگذارد صبا نه گلزار سپیه بهار رنگ سیاهش
نفشته و سنبل از فرط حسرت آشفته و دل از باد صبای بیخی همسری تن نازکش گل پا بند خار و ماه چهار دهم
از رشک شعاع کلغی زر تارش هر شب میکاهد و کوکب دُر هر دانه اش مردم پر انوارش تاب برابری
ندارد لعلش هلال را نعل در آتش ساخته و یال مشکینش کاکل دلفریب حوران بهشتی را در پیچ و تاب
انداخته براقیکه دست ساقی پری شیر سرو انبداران گردش نرسد و از کمال گرم خیزی به صفت
بر روی هوا سیر و عقیده قلم در دشت پیمائی تعریف این ادهم تیز قدم پا لنگ است و توسن
جهان گرد خیال به طی وسعت بیدای توصیف این گلگون سریع السیر در افتاده صد و سنگ
الحاصل این بیت در شانش راست می آید بیت ای به بالا چو آتش و به پستی چو
آب * خاک و صفی و در رنگ و باد در تگی و در شتاب * تا یکه مهر و در جولانگاه سپهر سرگرم ترک تاز است
و ابلق شوخ چشم ایام به هر قدم کج روی ساز تگاور شادمانی را م و دولت و اقبال هم رکاب مشکل
غلامم باد شعبه مستند هم در صنعت ترک عین مهمله تبلازم اعضا سه فقر سخنوران
سلامت از وقتیکه آن روح کالبد محبت مردمک دیده مروت ازین کلبه تیره تنگ پا به آن سواد
پوشیدند این قالب افسرده مستمندی را بیاد آوری و نامه نویسی جانی تازه نبخشیدند رنجیم
هر دم چهره طمانیت را باختن افکار منجر اشم و همرنگ شانه سینه چاک می باشم تنم چون
ابروی خوبان نازک دماغ از بار فراق خمیده و از فاقه کشی مهاجرت بجز پوست خشک در بدنم
گوشتی باقی نمانده بل کارد باستخوان رسید ملخص تقریر آنکه اگر شمه از شرح جگر سوزی هجر
بر روی تحریر آرد زبان خامه شعله فشان گردد حالیا سن تلخ دهن فراق بلک آسا بصد
زبان در درگاه آفریننده ارواح و اجسام مدام وظیفه خوان ام که باحسن الوجوه حصول سعادت
لقای آن نگینه انگشتری محبت شیرین کام شوم با نجا فرقت که هر دم نشتر وار در رگ جانم نخلد
بر آید در تار شادمانی بگردن این حلقه بگوش وفاق چار زانو نشین محفل اشتیاق در آید دیگر آنکه لقبی
خود چه گویم که در پیشولا بگرفتن یک دست بار که مهار دست و باز نی بجنگ توسنا زوی اتحاد فرا شاه خم

آمده

رسید بود کامیابی بمقام کانپور گردیدم و در اثناء راه بشرف ملازمت میان محمد جان که در روی
وفا نظیر و وفا بهر کس یکسان و از فرق نبازر الفرقدان رسانیدم حسن سعادت [illegible]
تهنیه کردم که بحصول ملاقات آن اسپ ران میدان فتوت فائز شوم لیکن از انجا که فلک کج رفتار
دایما در پی گزند می باشد بدریافت چهره بیرنگی مزاج خان و صاحب بدرد گرده و شکم که از شنیدن نقش
زهره آب و دل کباب میشد براه دوربینی بالابالا یا شتر گوب الصوب شدم هیهات که با وصف میدان
بساحل مراد همچنان تشنه لب از آب زلال فیض صحبت آن خوش نگاه و سے نغمه یکتائی صدقه
چیتم و امالی ماندم و ازین باف پیچ حیرانی کمال شهرو دام ورنه کو مجالی که بسر کنار کشتی بمیان می آمد
زیاده دندان حاسد مردود شکسته و خاطر دوستان نشاط پیوسته باد شعبه نوزدهم
در صنعت ترک غین معجمه متلازم شطرنج راست ناز آباد که حین قیام پذیری
ملک روم این ده اسپه تا از میدان نیاز ساعتی پیاده و از بساط طاعت آن شاه قلم رو لطف
گستری رخ نمی گرداند و همواره بازی وفا با آن شهسوار مضمار صدق و صفا می بازد چون درین ایام
هر دست برد شطرنجی گردباد دوران فوج منصوبه عیش از قوائم ریخته یکقلم بر هم خورده و از جلوریزی اسپان
جور و جفای چرخ فرزین نهاد پیل بند آسایشم زیر و زبر گشته زنهار این مات خورده انتشار تشاور
شطرنج و افگار است و دلم را شب و روز بتشدد ضیق و حیرانی سروکار از انجا که نشاط حقیقی بساط
اقتدار آن فیل انداز الم را بمهره های زرین دولت و اقبال آراسته است در صورت اگر امداد
اعزامی معیشت پرداز بدار کشتیهای سرو بصعون با نام الهی تا چارچوبه فلک سایه انداز چار خانه
عالم است مهره مقصود آن وزیر الممالک وفاداری از ضرب حوادث دوران برکران باد شعبه
بستم در صنعت ترک فای معجمه متلازم آسمان جناب خورشید رکاب شنیدم
باز از نامور قطب گردون سروری دام اقبالکم درین هنگام که حیدر خ عقرب مزاج بزم خود را شهبا[illegible]
انجمنان سعد و مستحسن آراسته زهره آسا از نشاء باده نشاط بچرخ آمده و ثور همایون لقای قدم
انبساط سنبله چین کشت ملال ناکامان شده پیک مبارک قدم لسان نیر اعظم از مطلع
درود نمایان گشته از بشارت سطوع اختر اقبال بر اوج جاه و جلال و طلوع کوکب بختیاری از
حمل سعادت و نوال اعنی میلاد پسر ارجمند در شبستان آمال آن عطارد رقم والا مقام [illegible]

جود و اکرام سامعه پیرای هواخواهان گردیده دلو دل این حوت بی آب را که در چاه نامرادی غرق آب
بود برهمن انفاس بالاکشیده و نحوست زحل آلام قلوب را تبدیل به شادمانی گردانید زهی والا
گوهری که ضیای ابهت و اجلال مانند هلال از کرانه سپهر سیالش خفقان و سنای بیکرانه نطاق
منزل سینه تجلی تیره طالعان هوای انشراح باستماع این نوید از مهر سو گنبد چرخ مقوس پیچید
و آوازه ارتیاح تا عرش برین رسیده لولیان ناهید نهاد برامشگری پرداخته انجمن نشینان انجم
را محو تماشای خود ساخته نقش مراد گیهان بکرسی حصول نشسته و نشاط فراوان مانند ثریا
با طالع عالمیان عقد بسته بیت از نکهت این مژده زمان گشت معطر * ذره پرتو این لمعه جهان
گشت منور * روشن نهار مصابیح کواکب آن نیر تابان کامگار یار در برج امن و امان داشته
روشنی نیر عمر طبیعی گرداناد و مبارکی این مبارکباد و خجسته بر ذات آن شوارق ساحت احتشام
بر جبین سهام کیوان مقام همایون کناد خلعت زرنگار که ازین جشن جمشیدی عنایت شده بود
لمعان ظهور انداخته مهر این ذره بمقدار را شمس آسا بطارم سپهر رسانیده و کله گوشه این سهای بی مهر را
بذروه سپهر معلی نظم خلعت که بجسم دل ضیای بخشید * سر تا قدم مرا بهای بخشید *
پوشید سراپای تنم از سر مهر * این بی سر و پا را سر و پای بخشید * تا خورشید پرده نور بخش طاق سپهر
برین است میدان تصور آن بهرام خنجران والاهمتی را از جنس خوشدلی و سینه اعادی آماجگاه
تیر نامرادی باد شعبه نسبت و تکریم در صنعت ترک قاف معجمه قبلا زمن بجا یم صید انداز
گرگدن فتوت سلامت برای عطوفت پیرای آن اسپ ران میدان یگانگی شیر مصر کمر
مردانگی منکشف و مبرهن خواهد بود که درین ایام بعضی روباه طینتان بدخو که بظاهر چون گربه مسکین بحر
سیار اند و در باطن نیت شکم دری لبسان گرگ بتهانیده کلمات باطله بنظر اسیر سفواله مغتنت این
منتش بجناب بلند مراتب پنج فرمای گوزن شجاعت نواب کلب علیخان صاحب معروض
می نمودند چنانچه افسر موصوف این گوساله پرست انکسار را از ضلع گرگاوان که در انجا به نحوست شعاران
روسیاه گوشمالی سپاه طلبداشته حسب گفت و شنود آن سنگدلان بغیر گرفتن جواب و دریافت
اصل حال از عهده ام برخاست فرمودند درین ضمن آخ معظم افسر ممدوح از شرارت آن شغال
حوصلگان و ثعلب شعاران چون بیل وهان بغضب آمده برای استفسار معامله آن بهوگیران

جاے انصاف را بخدمت افسر م طلبیدند لیکن آن خردماغان از بنا بوش آسیا بسوراخ روبهی
خزیدند و سراغی ازان شبردلان که مانند خرگوش از بیم جان فرار شده بودند بهم رسید تیغ صد حیف
که از واژونی بخت نارسا و قهر خیرخواهیم سراپا گاو خورد شد بل سعی برادر افسر ممدوح گوزشتر گردید آخر الامر
بصد ناکامی از انجا پلنگ آسا گرد و غبار مایوسی انگیخته بتلاش معاش راهی نبرد راین گشتم دیده
باید که تا کی شاهد اسلوب رونماید مدام ایام شادمانی میمون و بکام باد **شعبه نسبت دوم**
در صنعت ترک کاف تازی مستلزم تعمیر بانی مبانی نوازش و فیض رسانی سلامت
نامه عطوفت نگار هنگام [illegible] چشم انتظار چون حلقه در بودن روسفید باز دیا تر دید بانشهنگ مر
بهمدست دود براه قاصد سما آسا از ارتفاع عزت ورود مفاخرت آورده در بهیشمان سربلند گردانید
فرق گوشه نشینان عقیدت را طاق گردون رسانید معمار قضا قصر وجود با جود را بسان سد
ذوالقرنین درین دلپذیر بست دائم قائم دارد تا خشت طمانیت ارادتمندان بیریا از محل خود نجنبد
وانچه مژده پاسے نامی عهده جلیل القدر ضلع اٹاوه بامداد وسعی آستانه بوسان نواب عالی جاه
صفدر جنگ بهادر ریخته قلم فیض رقم گشته بود دل نیاز منزل را تقویت دوبالا رسید و شاهد مقصود
پابندگان آب و گل از دریچه اختفا بر منصهٔ شهود جلوه نما گردید انیز غالب نفولضگی خدمت جلیله بران
تعمیر فرمائے ایوان تفضل و امتنان مسعود گردانا دو حال خود چه گذارش سازم اگرچه از مدت موفوره
برائے تهذیب علوم از ازدیاد محنت و مشقت همرنگ گچ روسفید گردیدم و از فرط شوق پاسے
عز فریری در زمین ثبات فشرده بسان ستون از جا نجنبیدم مگر از نارسائی بخت واژون چون
نردبان پوسیده بلب بام مقصود نرسیدم مهند اللیل و نهار بخدمت درویشی مستجاب الدعوات
برادو منزل رسی مطالب نشست نیاز محراب آسا دو تا میدارم اگر خواسته ایزد و است بدستگیری
شاه صاحب بالاجانه تمنائے دلی فائز میشوم زیاده تسلیم **شعبه نسبت و سوم در صنعت**
ترک لام مهمله مستلزم طپور سهواره شکرد مقصود آن نوزی وفاق شارک گویاے
اشفاق صید گیر کامرانی و شادمانی باد طائر شوق معانقه آن موسیچه وفا شعار صدق و صفا
بدرجهٔ تیز پرواز است که جامه خامه پر کشائی اوج تحریرش از کاواک دوات سر بیرون نمی آرد
ناچار طوطی ناطقه را صفیر سنج مدعا میگرداند درین ایام تحریر پہاے سعادت تدوکہسار فرا است

واشر

عزیزی بے هنس رام بدریافت رسیده که در قصبه سجری آباد به پیشگاه سیمرغ قاف شهامت کبک
خوش‌خرام سخاوت دیوان طوطارام صاحب بگهد اشمت متصدیان در پیش است چنانچه این
رشته مرغ بر پای محبت از استماع این خبر طاوس وار از غایت خورمی برقص آمده نزد فاخته سبکبار
مروت مرغابی دریای ثروت خان رفیع مکان شهباز خان که از دیوان صاحب ممدوح معرفت
باطنی دارند و برین مور ضعیف نوازش موفوره میفرمایند رفته برای عطای خط سفارش
زبان استدعا گشاد چون بار بخت هما نشیم اوج گرامی فضای بهی بود طعمه مقصود به پنجه این گنجشک
آشیانه محبت افتاد آخر خط مذکور را هدهد آسا تاج شاهی تصور دیده همانم بهمراهی چند دوستان که بسان
قمری طوق وفاداری بگردن میداشتند مانند دراج طیران و سیران و فاخته وار کوکوکنان بدربار
دیوان صاحب موصوف رسیدم و بعد گذرانیدن خط همرنگ بوتیمار بامید دستیابی ماهی رزق
در آنجا اقامت ورزیدیم در نیمروز از نیرنگی چرخ آتش زن که در ساحت معموره مراد آشیانگاه زاغ
و زغن می نماید شقه شاهی در باب امتناع اسم نویسی متصدیان صادر گردید و جمیع امیدواران
فدای آن ملیش از بانگ خروس اذان مثل بوم چون عصاکر عصافیر پرواز ساختند بگر دیوان
صاحب سراپا کرم این زیر پر فگنده عقاب عقاب را برای تفویضگی خدمتی مقیم گنانیدند دیده
باید که تاکی نتیجه کار معاش که درینوقت صفت عنقا دارد بدام مراد در آید فقط تا شاهین زرین گردن
مهر بفضای زمردین سپهر گرم پرواز است لطف طرم آن نوازنده موسیقار مهر وجود صهبای
نشاط پیرا آمود باد **شقه بیست وچهارم در صنعت ترک میم مهمله بتلازم تیر و کمان**
دوستا صحیفه نگارین بوقتیکه دیده دل سوفار وار براه انتظار دوچار داشت باطلاع نشستن خدنگ آرزو
بر هدف حصول از عنایت قدر انداز حقیقت فتراز شدن ناوک خواهش دل بر نشانه وصول
به توجهات چله نشین وحدت اعنی نوید ارتقای عهده آن وفا توز رنگ افزای چهره ورود گردیده
پر تفکر و انتشار را از قوس دل هوائیان اخلاص پرتابها دور انداخت حجله آرای صنعت آن
زنگیر عطوفت را تا آبد از کشاکش روزگار بحر فتار بر کران وار فی الحال این نیاز کیش و قاچه ان
ستیر نیم به تقریب عروسی جگر گوشه عاصی عزیزی قربان علی بیش کش آن بیشت پناه تصفیه
گیران وفاق ادیب کباده کشان اشتیاق ساخته ع گر قبول افتد زهی عز و شرف

مترصد که تا دست وادلفه وصال به ترسیل صحائف لطائف راحت افزای خاطر بیکان
خوردگان فراق باشند که رشته درازی افگار کوتاه گردد **شعبهٔ بیست و پنجم در صنعت
ترک نون منقوطه متلازم** حقه سرپوش دیگ اتحاد مفتاح قفل وداد سلامت دیر است
که ساقی الطاف گرامی به پشت گرمی و دمسازی کم التفاتی بجای شیره زر یاد آوری و آتش تر
لطف گستری آب تلخ فراموشی بکام مخلص دلسوخته مهجوری ریخته معهذا دمبدم با تردد و فگار
همدم و همسرام و دود آسا از تحشا کشش ملال برخود می پیچم سبب کرم سبحی نسازد که تا بیاری حصول
دیدار گلزار خاطرم تازه گردد و دلم از پیچ و خم الم برآید تا خیره حقه بازی حرکات است بدخواه روسیاه
را جگر پاره با جگر آسا در جگر باد **شعبهٔ بیست و ششم در صنعت ترک واو مهمله متلازم**
شعر احافظ حقیقی که طائر جان انسان را در قفس عنصری نگاهداشته ذات قدسی صفات
آن بدر منیر کمال ماه کامل آسمان جلال بی نظیر جهان آصفی زبان دبیر سحر تحریر سپهر انشا را
مهر مستنیر رفیع المرتبت عالی فطرت را سرمد کام بخش مخلصان راسخ الاتحاد دارا د تمیز بی تمیز بعد
تقدیم تسلیم کلیم کلام مدعا سمت ظهیر اسلیم الطباع برای صائب آن طغرای محبت فر واریاب
جرأت مخفی مباد که قبل ازین این مسکین بی تسکین بقطعهٔ ملتمسه معرفت طالب علی بگی از اهالی
سرکار مهاراجه کاشی ارسال خدمت آن محرم اسرار سخندانی زینت رتبه خاقانی داشته لیکن آن
انیس غمگسار تا سنج آئین انتشار استغنیانه آتش انتظار این فقیر حزین را آبیاری پاسخ تخش منطفی نساختند
زینهر برق آسا در اضطراب ام بل بیدل بسان سیماب حالیا از آن نادر ارباب فرزانگی ناصر
مراتب فیاضی عزیز دلها سراپا خونبها مسیحا دم فرخی شیم چشم اندازم که این اسیر پنجه ناشکیبی را
به استیاری ترسیل صحائف مسرت لطائف رهائی بخشند تا دل پرور داین قتیل معرکه نیاز
عشرت تازه پذیرد **شعبهٔ بیست و هفتم در صنعت ترک هاء هوز متلازم ایراد
حروف تهجی** ملاذ ادب مولا این الف با خوان لوح نادانی بطفیل سعی در یکتای صدف محبت
ثابت قدم میدان مودت میان رحیم بیگ صاحب که بر حال این خاکسار عنایت بیکران مبذول
می فرمایند و نیز بعز عزیزی شیخ محمد ابدال که مدام با بذال شفقت فراوان نیاز مند را مشکور منت اند
از تخیل مینمایند بمنصب پیشکاری متعین گشت لیکن بعد چندی بغیبت محمد یسین و دیگر متعلمان

این بوریا نشین وداد از منصب خود بمرتبت برطرفی رسید و طلاے تمین کار گذارم بتقدیر تراز
صادو روی گردید اعتضاد اگر درین وقت که نحوست طالع بد و پیچ مفسد ظالم وار در پی است صورت
اسلوبی روزگارم فرمایند عین نوازش آن معین الطاف فارس مضمار اعطاف که ظل عنایتش از قاف
تا قاف مبسوط است می تواند بود واین اعتکاف گزین نیاز باحسان آن موجد رسمت کلامی
خلیق صمیمی ممنون گردد مدام شادمانی نصیب یاران روحانی باد شعبهٔ بست و هشتم

در صنعت ترک یای تحتانی تبلازم نویسندگی نکته شناس محبت سلامت

ورق دل را برقوبات شوق آراسته محرر مدعاست و ریحچو اوقات مسرت سمات که لوح مراد عالم
بنقوش نشاط منقوش و صفحه مقصود جهان برقوم انبساط مرقوم بود رقعه محبت توامان که خطش چون
خط شعاع آفتاب منور و عبارتش بسان صحن گلزار منضر معرفت سردفتر اخلاق کاتب کتاب وفاق مرزا
عبدالرزاق غبار افشان چهره ورود گشته نقطه تردد و حرف تفکر را کار و انتعاش از لوح خاطر شکسته
بالان فراق حک نمود و سرنشور مطالب مهجوران از نقوش مسرت طغرا فرمود نگارندهٔ سرنوشت انسان
دراقسام طومار کون ومکان دوام نامهٔ آمال آن عنوان نسخه اتحاد را از شکن حوادث محفوظ داراد تا
کاغذ دل احبا بمقراض انتظار از چاک شدن برکران ماند ترصد که تا دست داد نقد ملاقات خط نسخ
بر افراد ابلاغ مراسلات نکشند مدام جگر بخواه بهرنگ قلم شگافته باد فقط مقام دوم مشعر

نغمه هاے دلاویز باقسام صنائع وبدائع وخاتمه کتاب نغمهٔ اوّل

در صنعت غیر منقوط

گل دو حمد و داد صلصل سرو سمد اد صاعد مصاعد کرم سالک مسالک حکم
لاله طوطا رام مدکرمه ورحمه الله عالم الاسرار گواه که عطارد ادراک را گوماه اکه سطر واحد ماسول حصول وصل
را در احاطه کلک در آرد و رسول هوا گرد و هم در مرور عرصه درک ولوله اتصال وصال والاکه
هردم در سر دارم در اوّل گام کاهل گردد الحاصل او را حصر درگاه معبود کرده حمد مراسم مدعا ام
مراسله کرم آمود که مدادا و هم سواد سرمه که طور و سطور مسلسل هم سر طره طرار کاکل حور معه کلاه مرصع
اطلس در موسم سعود و دلارام حلول آورده دل ملول را سور لامحصور در داد و در کاسه کام دلدار
مرام گلگل گل آسا مدام سرور حلول کرد بیت لوحه کام دل مرا آمد * روح را راح مدعا آمد * واه کلاه
که در حسد کار مشکل و ملمع او ماه ساطع هموار هلال آسا و در مدح دُر را و کلک گوهر آرا هر گوهر لامع گرد کلاه

هموار و اطلس گلدار الماس دل لاله کوهسار گردد کار کرم گوهر والا اراده در عصر کامگار گردد حوصله علو ارسال
مراسم عطا داده و مدام آرام رام دارد **نغمهٔ دوم در صنعت ایضاً** مهر آمد صلوا اکمل العلما علا اهل
مهر سلاله مساعد مهر محمد طاهر طال الله عمره رسول سمسام که در هر گام او راه لامعدود معدود و کلام او
مؤسس آساس مسعود مع رساله والا مسطوره اوّل ماه محرام الحرام همه آساعد در آورده ماه سرور را
در صعود حرم سماطع کرد و مهر مرام را در حل الم لامع داور دادرو داد رس سرور ما را اصل اطهر را مهر لمحه اسلم
داراد مگر ما حال لاحال اهم دلم در املا آورم که عرصه لامحدود در رو داده که هوس حصول وصال در دل دارم
الامحروم ام و هر سحر و مسا در درگاه مالک هر دو عالم محرک سلسله دعا ام که در اسرع عهد وصال کرام
واصل گردد و دل مسموم هلاهل آلام را آرام رسد و کل درد و الم در عدم رود الحال دو عدد درو مال
لاهور وسه در عمل در ارسال آمده امل محکم دارم که در درگاه وصول مطلع گردم والسلام **نغمهٔ
سوم در صنعت ایضاً** آمرا امور صلاح سرپاس معرکه سماح مطرح لمع علم سرور اهل حلم
والا هم مورد کرم سلمه الله الصمد والاحد اگر محرر سطر واحد اسمارة و در رود دل معلول گردم اعمار و طومار
در کار مال کار ادراک اوراحواله مدرک ارسطو کردار کرده سامر مرام ام الحمد لله والاحماد که حال متسلم
و اصحه والا اراده حاکم ام حالا در سمع مهر اساس آمده که لا اسحکام داس والد مکرم را اصرع هر دم ملول و
مکدر دارد واحد محمود آرام دهد که وسوسه دل محمور آهو وار هر گرد کامگار اعرصه امد رود و مرور آورده که
هوس طاوس در سر دارم اما در راه عدم حصول مهموم ام اگر حسم را کار کرده طاوس مرصع دم
عطا گردد کال مرح گردم سر مداوا مرا عسر و لاحل و او حاسد مردود و مطرود مرگ گرداد **نغمهٔ
چهارم در صنعت ایضاً** مرهم درد دلها محرم اسرار و الا حصل الله دعا لهم رسم
سلام ادا کرده مصور صور مرام ام رساله سلک مسلسل و سحر حلال که هم در دل اسحار اسم داراد
مرسوله مکرم در عرصه وصول آمد و مراد دل در احاطه حصول مگر ما حال الا اراده مصمم دارم که در موسم
سرما همراه لاله سالکرام صدر الصدور در گره روم اگر طالع رسا امداد داد و واسطه حصول مدعا در رسد
و معامله محاوسه حاصل گردد محرر سطور معلوم الاسم **نغمهٔ پنجم در صنعت ایضاً** و لاور
معرکه اهل علوم مدرس مدرسه راه و رسوم سلمکم در حرص وصال سرور آمار حله گرد مسلک سودا
ام و صحرا وار هموار آواره کوه و صحرا امر محال که عطارد کلک گوهر احوال در دل راه مسلک سواد

آرزو لامحالہ رسام مراسم دعام الحال حال عمود آمال معمود و مسعود در دار عمر مدار مصدر مراحم

ملک العلام لالہ ماد ہو رام محرر کار کل سرکار معمور حکام ممدوح عام محمد اسد اللہ مدار المہام در سمع آمدہ کہ

آرام و دور کردہ صد در را مسر و رفع سوگوار را لح داد و دل معلول را اصلاح مراد عالم حاصل آمد و

ہوس ہر کس واصل ہر کہ وہمہ دعا دارد کہ حارس ہر دو سرا او را عمر صد سال وہمہ و ما دام در حصار

آرام دارد **نغمہ ششم در صنعت تجانیس** مدام صید کامرانی بدام و دوام آرام رام باد

از کشاکش درد فراق چہ برطرازد کہ طاقت یکقلم طاق گشتہ و زندگانی شاق دل بہ ہاجرت آن گل گلزار

وداد زار است و خاطر باشتیاق دیدار آن تاب آفتاب اتحاد سراپا خار ناچار تشریح داستان

مدید دید را باہر از راز دل سیدل بہ سیحکم نامہ نامی مشعر اخبار اخیار گرامی و طلب این خیر طلب وصول

شدہ کہ لرا کہ دیوار را باید بند گوناگون بود رہائی در داد و ہمنگ خورمی برعین خاطر نہاد مجتبا ہر گاہ گاہ دست

میدہد درنگ ربا ربندادہ یاد آن یار جانی سیم سیم و بمقابلہ معاینہ جمال باکمال آئینہ دل را جلاسے تازہ

میدہم ترصد کہ ہموارہ بارسال نامہ مشکین شمامہ راحت افزاسے این مسکین بی تسکین باشند

مدام حاسد بد خوار خوار دیدہ ممد دی مطلب طلب مثال شبنم نم و ثبجا باد **نغمہ ہفتم**

در صنعت واسع الشفتین رنگ افزائے ریاض وفا چہرہ آرائے گلستان صدق و صفا

زید شگفتہ اشتیاق وصال آن نہال گلشن سخن قدر دان قدر خوان ہر فن وارث اکلیل و

اورنگ فرزانگی زینت افزای اریکہ تو ددیگانگی یکہ تاز عرصہ فتوت و وداد دوست دستگیر اہل

دوستی د اتحاد فص انگشتری صداقت و یکتائی کلید قفل فراست و دانائی خورشید فلک فطرت

کان دُر ریز صفوت چنان در دل جا گزیدہ کہ کلک عطارد کردار از تحریرش دست کشیدہ و روشنائی

در دوات خشک گردیدہ و ناطقہ در تقریرش چون نحل خوردگان ساکت شدہ و کانند داستان

طولش را دیدہ و شنیدہ تہ گشتہ ناچار از تسطیر و تقریرش درگذشتہ سخن سرای آرزوی بعیت

صحیفہ فرحت آگین کہ حروف نورانیش رونق چہرہ خورشید طلعتان و سطورش غیرت دہ کاکل

نوخطان رنگ وصول ریختہ گلشنکدہ اتحاد را تازگی و دل عسرت آلود را عشرتی در داد و قدری

کنار رنگار رنگ کہ آن گل خندان خلوص و والا عنایت ساختند رسیدہ جان دوستان را لذت

شہر شی و دو جہان رسانید و بہواخواہان بیک رنگ اشیرین دہن گردانید الہی تا شجر کنار را در ریاض

بقی

گیتی فراز است شاهد نشاط در کنار آن یار وفادار جلوه گر شود نغمهٔ هشتم در صنعت وصل
الشفتین عندلیب بوستان معانی صنوبر چمان خیابان مهربانی سلامت بعد نغمه پردازی
تمنای ملاقات که اهم مآرب قلبی میتوان فهمید زمزمه پیرای مدعا نامهٔ مشکین شمامه محبت که گلبن
مراد عالیان بآبیاری مکرمت باغبان چمنستان موجودات می بالید و بستان مقاصد ربانیان
ببارش ابر رحمت واهب بی منت سرسبز و شاداب می گردید بهمه جهت گلاب خان محتوی مژده
سلامتی مزاج مسرت امتزاج موصول بوده مشام محبان صمیمی ببوی یاسمن کامرانی معطر و دماغ
نیازمندان قلبی به شمیم دستنبوی شادمانی معنبر نمود و برخی میوه که بکرم بخشش موفوره مبذول بود مژده
بی پایان بکام و زبان مرحمت فرمود سبحان کریم ثمرهٔ مهرورزی به بخشاد آمالکه همواره بهبوب نسیم
عنبر وسیم ترقیم مکاتیب موانست پیرا شادابی بخش قلوب احبای بی ریا باشد نغمهٔ نهم
در صنعت نظم و نثر بلبل شاخسار صدق و صفا گل گلزار دوستی و وفا غنچهٔ گلشن سخندانی دوحهٔ
بوستان آمانی معدن لطف و مخزن اشفاق منظر مهر و مصدر اخلاق مطلع نور مهر و سحاب را
مونس غمگسار رام سهای بعد اظهار داب و رسم وداد * بر ضمیر منیر روشن باد * که ازان یار زیب
بزم سخن * خبری نیست زنیم دل من * داغ رنج و ملال لاله مثال * دارد و سوز میکشد بحال *
چشم دارم که گاه گاه مرا * از سر التفات در روی وفا * یاد سازی که روز و شب خرم * باشم و رستهٔ
فرخی بلنیم * نغمهٔ دهم در صنعت سجع را مهمله تقافیه چهار بهار مرغزار انس و اقتدار
ابر آبدار عز و وقار سلمه الله الغفار اشتیاق دیدار فایض الانوار آن سرو جویبار افتخار نه بحدیست که اظهار
نمائیم ناچار باختصار پرداخت مدعا نگار دل بیقرار میرم ازینکه لاله وار داغ فراق ازان یار وفادار بر سر
غمگسار بجگر نهاده ام چون ابر بهار از فرط انتظار زار زار میگریم و بسان آبشار بهزار افگار میشوم
بسیار و بخوناب بیشمار میکشم روز بفراق آن غمخوار بسر رنگ شام غریبان نمودار و شبها بانتظار آن
والاتبار گهی ستاره فشانم گهی ستاره شمار هیهات که آن فراموشکار نقش یاد این دلفگار از صفحهٔ
خاطر گلعذار بکار بحکم حک فرموده و گاهی این گرفتار غم انتشار همه تن خار را با قطار امطار اطلاع اخبار
اختیار مزاج تو و دشعار کامران نه نموده آفریدگار ذوالنیا بیدار و خالق ستار که عالم الاسرار و بر همه مختار
سببی بر روی کار آرد که شب تار هجران به نهار وصلت مبدل گردد تا آرزوی دل پژمرده

صورت رفع مضار خاطر نیازگزار جلوه نماید و حال آنچه چه آشکار ساز دکه از ادوار روزگار و دوار دگردش
چرخ ناهنجار طبیعت دوستدار حمیده اطوار شیخ ذوالفقار بعارضه بخار بکمال بیمار و دستیابی حکما
درین جوار خیلی دشوار معهذا نور الابصار سید محمد ابرار را بخدمت آن گوهر شهسوار درج وقار فرستاده
امیدوار که از عدم احضار خاکسار سراپا انکسار بیزار نبوده طبیب مشهور شهر و دیار همراه برخوردار مذکور روانه
فرمایند زیاده بخت بیدار یار و حاسد بدخو دار خوار باد **نغمهٔ یازدهم در صنعت فوق
النقاط** معدن مهر و احسان مخزن دانش فراوان منهل اتحاد مظهر وداد مضاعف اشفاق و امتنان
آه و درد از کدام لسان عرضه دهم که دلم از طعن سنان کمانداران فراق و نشتر زدن فساد اشواق
سوراخ سوراخ مانند لاله نگسان است و خاطر فاترم از ستم ترک خونخوار هجران مضطر و خروشان المختصر
از آن در گذشته شارح مدعاست نامه عطوفت طراز و مراسله دلنواز مشعر اعتدال عنصر لطیف و آثار و مژده
تولد فرزند سعادتمند در کاشانه آمال دوست لطف فرما مصدر صدق و صفا ستوده خصال لاله
رام لال در اوقات فرخ سمات شادی گستر زینت وصول شده خاطر اخلاص ماثر را سرخوش نشاه
نشاط و انتعاش ساخت و شوارق راحت و انوار مسرت در ساحت دلها انداخت آوازه فرح و غلغله
انشراح از فلک الافلاک در گذشته و فلک زهره مثال از کمال فرحت رقاص گشته خالق کارساز
که دارنده خلق است و دانندهٔ راز آن اختر سعادت را همواره در مهد امن و امان داشته عمر هزار سال
عطا کناد تر صد که تا حصول نعمت معانقه والا از ارسال ملاطفات تودد سمات که نصف الملاقات گفته
اند شاد فرمایند تا مدام ساغر مرام از راح مروق تمنا سرشار و ذات مودت صفات آن محسن الاخلاق
رافع مقاصد دوستان و کافهٔ روزگار باد **نغمهٔ دوازدهم در صنعت تحت النقاط** یار کامل حبیب
دریادل محب بی ریا یار احبا دام حبه بکراس اسپ راهوار که بعد عرصهٔ بعید و ایام مدید مصحوب پیک بادپا
حسب الطلب ماضی مرسول بود بپایه ایصال آمد بهر حال صاحب که سپاس همچو مهر دلی و یا مردی
سامی گویم الا کجا یارائی که براه بجا آوری پویم واهب العطایا و راحم کبریا علی الدوام علو و جلالی دهاد محبا
در ایام ماه صیام صدای طرب پیرای آمد آمد سامی بدایره سمع رسیده بود مگر کم طالعی کار کرد که بحصول
دیدار جمال با کمال محروم گردیدم حالا رب جلیل طوری رحم بر حال ارباب هجر بکار برد که جلباب دوری
صوری بر دارد و مسبب الاسباب سببی بر روی پدید آرد که مابے سامی وصال گرامی بوصول آید

والسلام **نغمه سیزدهم در صنعت منفصل الحروف** رب ودود و آن آرام صبح روان
وراح ده دور آرا و دوام دوره ازاد و ارد و روّار دارا د دردا که از دوری آن دلارام و درد رو دم در دم دوداه
از دل آذری روان و آزاری و دردی دارم که از ادراک رای آدم دور و آزاران روا زده ام و درد و داد و
زاری آوازه داور روزی ده داد رس زد و از زود آزردی در ویران در آرد و داغ دوری آن راه رو
وداد که از ازل دارم از دل زارم درود **نغمه چهاردهم در صنعت الفاظ موصل** حبیب
شفیق محب خلیق مهر گستر لطف مظهر سلمکم بعد تسلیم مطلب قلبی تسطیر میکنم نمیقه خلت ضمیمه مشعر کیفیت
صحت عنصر لطیف سمه یک سلک گهر بی بها بچین کهین محبت بخش من مسکین بی تسکین گشت
مهمن مفصل همچنین علو همتی عطا کنند **نغمه پانزدهم در صنعت خیفا** شفیق کامل فن ساده
شفقت رازیب سلمکم فیض محمد ششش در عقب نسبت مرسوله شفیق آورده شبی اینجا رسید تحت مرقع نیز
حوالهٔ شیخ عالم جلبی گردید حسن مکلاوه بیش والسلام **نغمه شانزدهم منظوم** چراغ افروز بزم دوستداری
بهار گلشن الطاف یاری * گل شاداب گلزار صداقت * طراوت بخش بستان صداقت * منور
شمع فانوس ولارا * تجلی خانه صدق و صفا را * فروغ مهر اوج مهر و اشفاق * مه پر نور برج مهر و اخلاق *
خردمند زمان و لطف آمال * گرامی شان یعنی رام گوپال * پس از عرض سلام و شوق دیدار * بود واضح
برایت از من زار * خطی کز خواندنش مستی زند جوش * سراپا با لطافت بود همدوش * سوادش کحل
چشم گلرخانرا * حروفش رونق افزا گلستانرا * نه نامه روز بازار محبت * بهار افزای گلزار محبت * نه نامه
دستهٔ گل ملکه باغی * شب امید را روشن چراغی * رسید و دیده را کرده منور * مشام جان از و
گشته معطر * باین لطف و وفا و خلق مجید * خداوند بزرگ و پاک و واحد * ترا دارد سلامت با کرامت *
بهر هنگام تا دور قیامت **نغمه هفدهم در صنعت تکرار لفظ قلم** صاحب سیف والقلم فرمانروای
قلمرو لطف و کرم سلامت چند ماه است که این قلمزن لوح نادانی بوجه سعی لا اقلی چند که قطره رحم اهل
قلم میدارند بخدمت روبکار نویسی مامور شده بود و از کمال محنت چون قلم گره گردیده شب و روز کار
قلم بخوبی تمام بقلم می آورد لیکن از انجا که قلم ازل بلوح قسمتم غیر از حرف پریشانی و مانند قلم سرگردانی رقمی
نه نگاشته و منشی قضا و قدر در قلمدان وجودم بجز قلم صعوبت و حیرانی سامانی دیگر نگذاشته بعضی از
قلم کشان دفتر که هیچ قلم دو زبان بودند برین بد قلم از کمال حسرت قلم آسا سینه فگار شده بحکم قلم دربی هیبت چوبی

گشتند نه صلکه از قلمتراش جان خراش بهمکاری شان شاخ مرادم قلم گردید مجبا از بوقلمونی روزگار
چه بقلم آرم هر چند که به استغاثه پرداختم الا احدیه کلمات عذرات این سهو القلم چون صریر قلم بگوش اجابت
نرسیدند و بر صفحه سماجتم قلم کشیدند آخر کسان قلم جامه سیاه ناامیدی پوشیده و قلم کردار از انجا رو گردانیده
بدکان محب کاظم علی که به تجارت نو قلمی می پردازند فروکش گشتم چون ایام سراپا بر سر آمد بنظر
بی همتائی همرنگ قلم در کشاکش ام معهذا ابله سیاه از پاسے قلم باین تنخواهی می شکنم که عنایت دلی را
قلم انداز نه ساخته چند درعه پارچه قلمکار خریده لطف فرمائید و کوتاه قلمی را روا نداشته جواب باصواب
حواله قلم سازند زیاده قلم کامروائی ابد الاباد جاری باد نغمه هشتم هم در تکرار لفظ پاره پاره جگر
من بخاطر آن فراموش نمائی محبت پارینه روشن تر از پاره ماه خواهد بود که این خیر طلب یارین بوجهه پارینه
بساطی که هنگام برداشتن بنیه اوچون پاره هاسے ابر از هم جدا میشود چه پاره دوزی تکالیف میسازد
که جگر قلم از بیانش دو پاره می گردد لازم که بزودی تمام به ترسیل بساط موجوده نزد آن عزیز که هنوز روی
پارین ندیده و منتظر این پاره تفکر در بر مثل پاره سیم عزیز است پاره سعادت بکار برند و گاه گاهی از
تبلیغ پاره قرطاس که در آن صرفی نمی افتد هم پاره مسرت گردانند زیاده ماه پاره مراد همواره در آغوش
باد نغمه نوزدهم در تکرار لفظ چند مجبا بالفعل نزبانی چند رسنگه چند بلکه بچند ضروریات بدکان
منشی چندن لال صاحب متوطن پرگنه چندوسی وارد گردیده بود دریافت رسید که آن دو چند فرمای
مائه نشاط زر چنده مهاراج چندین دین از پیشگاه دیوان جی چند به تحریک چند کسان بعلت ملتوی
گردانیده اند و واهب العطایا که ذاتش از چونی و چندی مبراست گواه که با استماع این معنی چندان مستغرق
دریاے تفکر گردیدم که سفینه بیالش بچندین اوقات بساحل نمیرسد مشفقا یاد خواهد بود که چند بار
هنگام اتفاق یکدیگر در باب رعایت فرمودن مهاراج موصوف روبروے منشی چندی بهتاله
صاحب والد ماجد ان شفیق به سماجت تمام معروض نمودم مگر آنرا یکچند از دل فراموش نموده کاریکه
پسند رامی چندی جاگزینان این وار چند روزه نباشد بعمل آوردند هیچ لحاظ بر چند کارگذاری خیر خواهی
مهراج ممدوح نکردند حیف صد حیف که چندین مدت خدائی کردی نگاه و غور ناشناختی اکنون خلاف
ماضیه چنان پیروی بکار برند که زر چنده شان باز مقرر شود زیاده نیاز نغمه بستم در تکرار لفظ
ماه ماه من ماهی ناطقه را ماهیتی کو که در لجه بیان شوق آشنا گردد ناچار مهر سکوت بر لب اظهار آن

بچندین

که بجندین ماه بپایان نمی رسد نهاده باه کنعان مراد را یکبار یعقوب بیان می سپارم که انجم آن ماه بهانه
وه غطوقت بعروج ماه ارتقاے حشمت و مرتبت بر حال ماهی پشت شدگان بار صعوبت حجران
ماهرویان خنده دندان تماهی سازند و می تصورند که همواره سرد مهری دوران اثر نکرده ماه پاره دولت
و مراد هم آغوش خواهد ماند این همه کج فهمی آن ماه نو آسمان اتحاد است زیرا که ماه ثروت و جاه سپهر
حال احدی مدام یکسان نمی تابد معهذا ماهی خامه را شنا در دریاے تحریر میسازم که بر ماهی تپان
خویش نازان نبوده ماهیچه لطف و کرم مرحمت انچه حال مهر جنیان لبساط افلاس می گذاشته باشند
که رضاے آفرینده مهر و ماه در و مضمر است بل اگر ماه و چو صلگی دست دهد بدستیاری عنایت
این ماهی نسبت افتاده تر در از بحر ماهی گیر بلاد ار هانند زیاده حاسدین همنگ پر ماهی تفاکر
بحر تباهی باد نغمه نسبت و یکم در تکرار لفظ رس آب رسان مزرعه اتحاد نو رس گلستان وداد
سلامت حق رسا بالفضل در همین وقت رسی لبساط نو خریده بودم که قدر سی بوسیدگی باو رسیده
بود از رسائی طالع نارسا بقبضه سارقان رسیده چون اسید سهم رسیش بوجه اشتباه بر آدم مرسوله آن
دردرس بهدست رسان بدل دارم رجا که تا دست رسی خود در بهم رسانی و تجسس دست کوشش
کوتاه نسازد که از مقصود اش لبسان جرس نالان م حق ع ندارم غیر از تو فریاد رس * جواب
خط الرازنارس آمده باشد نزدم رسانند و عرق نشکر یعنی رس تعبید یک سبوچه ضرور لطف فرمایند
نغمه نسبت و دوم در تکرار لفظ گل گل گلزار فرزانگی سلامت و دستیار اشتیاق را
بگلهاے تعلیم آراسته و گلدسته ارادت بریاحین نیاز پیراسته گل افشان مدعا میگردد گلبن
گلستان وفا یعنی رنگین نامه دلکشا که هر فقره گلگونش را بر و کش بهار حسن گلعذاران گلبدن گل
گلعذاران چمن و سواد ش را که گلگل متاع آب و رنگ جاوید در بر است رشک سواد گلشن توان گفت
بهدست گلبار خان گلفروش بوقتیکه عالمیان را گلبانگ نشاط از هر سو بگوش و جهانیان را نشاء
گلفام انبساط همدوش بود مشعر گل شدن غنچه مقصود سامی یعنی ارتقای منصب گرامی فیض
بجهد گلاب پاش خوش قماش گلاب افشان جهره صدور گلگونه رخساره وصول شده گلابی دلرا
به گل گلاب گلرنگ کامرانی گل آگین گردانید در نشیه شادمانی بگل زمین قلوب دوانید هر گل شگفته [12]
بر بدن خورده محبت لبساط افروزی این بوند گل بداماں گشت و شگوفه دل زمانه از گلستان

گلستان انشراح گلشن گلشن ارتیاح شگفته و خندان و دلا از نبد تفاگر گلو خلاصی عطا فرمود و مشام
جان شگفته انتعاش نوی افزود خدا مکه صحیفه گلکار مشاک را به نقوش مهر وماه آراسته این فرده ایران
گلچین محبت مبارک ساخته همواره جامه گلدر شادمانی زیب بر دوش دلبر گلبرگ برکامرانی آن آب
بخش گلزار معانی دارا دو حاسد بعین بستان گل هیچ بر جا باد نغمه پشت و سوم در تکرار لفظ
پشت پشت پناها دیر است که فلک کوزه پشت پشت این پشت بدیوار شمسه عقیدت را
بار خوادث کمان پشت ساخته بل پشت دشتی رجاعت دوستان قوی پشت که پشته پشته
لطف و کرم در پشت در به دوش این پشت دوتا سگذاشته چون آئینه پشت نما گردیدند شاهد
معنیست که پشتیبان پشت خمیدگان بار حیرانی همت پشت در نمی نماید بدین وجه بجا پشت افگار
پشت طاقت را شب روز بحر انشم و از کمال رنج و تعب پشت دست بدندان حی گزم بالله که خرمهر
خرمهره پشت بکیسه نمیدارم و بمقدار یک پشت ناخن برای زر نقد محتاج ام معهذا این پشت پشت
بستان صعوبت خود را به پشتگاه جنگ پشت شدگان بارگاه معلی که پشت پناه چشم بر پشت پا دوختگان
پریشانی اند رسانیده چشم آن دارد که به پشت گرمی مکرمت با مداد معیشت طوری هم پشت شوند که بر
پشت کوه تگلبهاسے فارغ البالی نگین پشت گردم و پشت لب را گاهی بسوالی آشنا
نساخته بجای دیگر ماهی پشت نشوم و غیاب پشت دهی نفرمایند نغمه پشت و چهارم در
تکرار لفظ رنگ رنگ و بهار گلشن یکرنگی سلامت رنگین نامه که از رشک فقرات گلرنگش بهار
سراپا رنگ شکسته رنگ میگردید و بمعاینه آب و رنگ مضمون رنگارنگش رنگ از رخ شاهدان فر
می پرید بمدست نو رنگ خان رنگریز وصول شد چهره یکرنگان را که باز دیاد تفاکر بهم رنگ گل تهی
زر د رنگ بود رسے نکهتے تازه رسانید و رنگ نسبت دست دوستان بی رو رنگ گردید رنگین
طبعا درین ایام از نیرنگی روزگار دو رنگ بعض خود رنگان که تا بسر بر رنگ شیر رنگ خوش رنگ اند
در باطن مخض بد رنگ و در بی برطرفی رنگ رنگار این بی رنگ گردیده بکر لعبات آفرینده فلک خضر
از رنگ رنگ چهره شاهد مرادم از رنگباز می نشان بر رنگ رنگ حنا بر دوار نگشته ازین رنگ آن
سبز رنگان از گرده خود کمال بر آورده رنگ می باشند بهر حال چشم آن دارم که آن رنگ آمیز محبت
صورت اسلوبی سباشم ساخته شب رنگ قلم را بمیدان اطلاع جولان دهند که بپدر رنگ تا رنگ

روزگار اینجا گشته تا با به مقصود آشنا گشته‌ام زیرا که در اینجا در رنگ برگ صعوبت گرفتارم و اگر ممکن
باشد یک اسپ سرنگ خریده عنایت فرمایید زیاده عدوی ببین از باک شمشیر چو رنگ شکن
آن سرگروه عشاق احسان بیدرنگ لرزان باد نغمهٔ بسیط و تجسیم در تکرار لفظ
گوش مجتبا ظاهر از خارج بدایره گوش این حلقه بگوش ارادت رسید که بالفعل بعنایت آفریننده
سیه گوش نسب میان محمد گوش که در هر فن در گوش شهرت اند بمکان آن گوشه نشین گوشه صحبت
آمده پرده گوش آن کله گوشه اخلاق را به لطیفه‌های شیرین نمکین و گوشه خاطر را به نقلهای
نمکین صحبت قرین می‌نمایند قسم سامع بی‌گوش که بگوش زدگی آنفتی از فرط اشتیاق تم لسان
گوشه ابرو حمیده و اضطرابی بگوشه دلم سرگوشی گزیده رجا که حضرت موصوف را همراه جگر گوشه کانجی لل
که محفل نعمان منزل آن گوشواره گوش وفاداری فائز میشود آویزه گوش روانگی فرمایند تا از گوشمال
اضطراری محفوظ گردم و دلم که هردم بکمال شوق بامید گوش خوردگی مقدم شان خرگوش وار سمت
غرفه گوش میدوید باز ماند و آن گوهر گوش مهرو لا در نیاب پنبه در گوش نموده بار این منت بیکران
نیازمند را چون گوشه کمان خم سازند تا زبان گوشتین در شکر و سپاس سامی جاری
گردد آلهی تا گوشه هلال بروشنی روشناس است گوش گرامی بگوش گذاری اخبار فرحت آمود
باد نغمهٔ بسیط و تجسیم در تکرار لفظ آب آب افزای آبدان آفتاب و آفریننده چرخ
دولاب آن آتشین آب آبگینه مهر و اهل اشرف پاینده‌گان آب و گل را همواره از حوادث دوران
برکران دارد داستان اشتیاق ملاق آن آبدان محبت آب مشرب والا فطرت را تحریر نمودن
آب و رسیدن است ناچار از آن در گذشته مدعا نگارم از هنگامیکه آن گوهر آبدار سودت باقتضای
آب و دانه آب و رنگ افزای آن دیار شده اند آب سال طمانیت این آب بیاز دوستان
را بآبیاری نامه نگاری سرسبز و شاداب نگردانیده و گاهی آبله از پای قلم نشکسته تشنه ضمیر دلم بسان
ماهی بی آب طپان و برنگ سیماب در اضطراب است و هردم مانند آب از خروشان چشم
کباب الهی سایگیر عوا نقیس خراب خیریت و یکر روان نگرداند حالیا از آن سحاب آب رحمت
در نقل آبخور این خرد و امل ترصد آن داریم که همواره به آب پاشی یادآوری مزرعه اتحاد را سیراب
منفر سوده باشند که آب رفته بجوی درآید و کار و بار بی آبم را آبی روبسش بر روسی مدام خانه ...

آبروی فرزانگی وودادآبادباد نغمهٔ نسبت و نهم در تکرار لفظ آتش آتش تمنای صحبت
سلامت شرح آتش انگیزی آتش بندی فراق و سینه سوزی آتش شرک اشتیاق اکتفا بر اختصار
نموده شارح مدعا سے کمر با منور است ملک آتشیا در آمد باستماع خبر سوختن رشتهٔ حیات
شیخ آتش برادر ساحی با آتش زرگی مکان شیخ آتش اندوه کلفت بدلم افروخت که سینه ام آتشکده
گردید و نالهٔ تعیین از کانون خاطرم تا سمار سید آخر الامر آتش مشتعل آتشدان دل را باب این قول ان الله
مع الصابرین فرو نشانیدم لازم آن سرو آتش زبانان هم آتش ز شکیبائی را بجام خاطر ریزند و
و بسرگردش این فلک که شب و روز در پی آتش زنی خانمان نشاط هر کس می ماند دل نهاد نبوده
چشم در راه الطاف بر آرند نعل آتش رنگ از دل سنگ مانند بادهٔ بزم شادمانی آن آتش پیکر
فلک مهربانی از آتشبازی سپهر آتش مزاج بے آتش مباد و چشم تنگ دو کامرانی از آتش بید ود
سوز و سپر پر نور باد نغمهٔ نسبت و هشتم در تکرار لفظ خاک چند ماه است که خاکبوسی آستان
فیض نشان که خاکش برنگ کحل الجواهر روشنی بخش چشم خاکساران است نصیب ما خاکپایان
خاکی لباس نگردیده نمیم شب و روز بسان ناکامان خاک افشان سرد و افگارم لیکن کوبختی که بباد و
طالع خاک آسا برنشست یا سے روانگی نشسته خاکه قالب خود را از آب و رنگ حصول ملازمت
خاک نشینان بارگاه معلی ما ولت سازم بخدا که درین هوس مانند چوب با آتش محروم خاکستر میشوم
آفرینندهٔ این خاکدان دلیو سببی سازد که بهترین وجه خاک قدم خدام والا سرمه دیده رید سید درین
خاک نسل عقیدت آیات گرد تا دل مضطر از خاکبازی نگرانی باز آمده بشادمانی گراید بالفعل درگاه
حمید ارکه از تناتجه بندی حیدی خاکبیزان گوے بدنامی که خاک در دهن آن بدسگالان سیه
باد از گلزار نوکری چون خس و خاشاک برطرف گردیده هرچند که خود را بسان خاک راه زیر قدم هر جا کی
نهاده ماند احدی شعر نفس را از خاک ناکامی بدست مرحمت نبرداشت ناچار آن خاک بسر را روانه
خدمت عالی ساخته حامی سفارشش است که براه عنایت دلی خاک افلاس را از چهره حالش بآب
معیشت پاک فرمایند تا تب عشرتش بخاکستر عسرت زائل گردد نغمهٔ نسبت و نهم در تکرار لفظ
باده باده کش بزم فرزانگی سلامت درین ایام مسرت انجام که ساقی تکوین بادهٔ کامرانی لبالب باده
پیمایان حیرانی پیمانی میرساند قاصد باد پا که از تیز روی باد را ماند باد کش در کشاکش ندامت چون

گرد باد در پیچ و تاب خجالت می انداخت مع بادبان کشتی الفت اعنی رنگین نامه محبت لسان
باد بهار که در صحن گلزار بگذرد نضارت بخش کلبه احزان گردیده رشته تردد را که بهر رنگ رشته کاغذ بادی
افزایش داشت کوتاه گردانید و صید مراد بدام مقیمان کوی دوستی در رسانید مجملا حالیا قدری
بادرنگهای گوناگون بدست بادل خان بادفروش بخدمت آن عرق کش بادیان اخلاص
ارسال ساختم توقع که از رسیدنش بزودی اطلاع رود که بادام کردار با انتظارش چشم و چار دارم زیاده
کاشانه دوستان آباد و خانه اعادی بر باد باد نغمه سیم دیگر از لفظ چشم حدقه چشم
چشم و چراغ یگانگی سلامت سپیده دم که از خواب چشم گرم کرده بودم و چشم می پرید نگارین نامه بدست
پیک تیزپا مع یک چشمه عینک نور چشم وصول گردیده این چشم براه که از فرط تردد چشم بچشم
نمی زد از چشم زخم روزگار برکران رسانید سبحان الله چه عینک که پیش روشنیش چراغ از چشم
مهتاب بریده و بمقابله آب و تابش چشم سیماب آب گردیده از سحاب پرده بر چشم کشیده دل و
جان باستقبالش بسر و چشم دوان گشته دید مشاهده حسن بر ضیائش چشمک خورشید از چشم فلک
افتاده بچشم آفرین که اگر لسان بلک چشم صد بار بازبانم گردد تا هم حرفی از سپاس عنایت آن چشم خرد و
بینای محبت ادا ساختن موشگافتن است حالیا چشم داشت از چشمه کرم آن سیر چشمان کرام
که مدام بابذال سیل الطاف چشمان بچشمان را ابصار لی می افزوده باشند و آنچه نسبت احضار این همه تن
چشم چشمک رفته بود خواستم که در چشم زدن حاضر خدمت شده بآن مردمک چشم آشنائی چار چشم
شوم و چشم دل را بمعاینه جمال باکمال جلای تازه دهم که درین عرصه حکم آقای نامدار بنا بر چشم نمائی
زمینداران موضع سپهوند که چشم دریدگی و تنگ چشمی نادهندی شان اظهر من الشمس است بنام
صادر شد همانم بانسو چشم گشادم ورنه از آن دوست بیریا گاهی چشم نمی پوشیدم همین که از انجا عود
می نمایم نزد آن چشمه نور سپهر مهربانی می رسم و درین ولا چشم شد که پارچه خوب دران ضلع طیار میگردد
بعهده چشم آن دارم که طوطی چشمی را که بعید از آداب اخلاص است از چشم انداخته تهائی از قسم ململ
چشم خریده عنایت فرمایند منت بر چشم ضعیف خواهد شد زیاده سینه چشم مقصود و صید گیر شادمانی باد فقط

خاتمه کتاب حمد و سپاس فراوان بحضرت گلشن آرای جهان و چمن پیرای کون و
مکان سزاست که این نسخه هر دل عزیز موسوم بانشای تمیز بطریق نو و طرز دلجو در ساعت سعید

اوان حمید حلیه اختتام در بر پوشید و غنچه دلم که از باد سموم افکار بهر بستگی داشت باهتزاز نسیم عنبر
نسیم افضال ایزد متعال بشگفید آلهی تا که ریاحین مطرائے سخن در ریاض گیهان شگفته
و خندان است این گلستان همیشه بهار به ترشح سحاب قبول عندلیبان بستان کلام رنگین
طراوت آگین باد و بعد گوهر ثمین تاریخ تالیف که از نیسان طبع سلیم سر چشمهٔ علم
و هنر دوست پرور مشفقی مکرمی شیخ علیم الدین صاحب علیم متوطن [illegible]
ملحق قنوج فراچکیده زیب گوش این شاهد سخن گردید*

زهی منشی کالپی صاحب * چه انشای بدل تصنیف کردند * بود هر فقره اش در حسب رنگین *
نویسد شعر حسنش خامه تا چند * چو جستم از ملائک سال تاریخ * علیم از من حسین وصفش بگفتند *
نظامی و صفی و فیضی هر سه * به پیشش از خجالت سر فکندند

۱۲۸۹ھ

قطعات تاریخ طبع

من نتائج طبع بلند و فکر آسمان پیوند امیر کبیر خسرو قلم و سخندانی رشک
انوری و خاقانی ابلغ البلغا افصح الفصحا استاد اوان سحبان زمان
ممدوح غائب و حاضر جناب اعتصام الدوله میرزا کلب حسین خان
بهادر مبارز جنگ المتخلص به نادر سلمه الله القادر دپٹی کلکٹر سابق
ضلع فرخ آباد

تمیز با تمیز و با نزاکت * چو انشائی مرتب کرد و نغز * ز هاتف خواستم تاریخ نادر * ندا آمد که بس مجموعه نغز *
۱۲۸۴ ھجری

من نتائج افکار رنگین شاعر نازک خیال معرکه سخنوری [illegible]
مولوی فدا علی صاحب عیش

چه خوش طبع گردید انشا دلا * ز نثرش ابو الفضل و طغرا خجل * خطش چون خط نو خطان با صفا *
دلاویز دلکش بود متصل * ز تحریر تمیز جادو نگار * عطارد به چرخ دوم منفعل *
بگو عیش بی روی اغلاط سال * شد انشای تمیز مطبوع دل *
۱۲۸۴ھ

ولہ

یہ انشای تمیز جب چھپ چکی * ہوئی منشیون کی جیب نہین * زبان صاف اور روزمرہ درست * مضامین نازک عبارت سلیس * لکھوں تاریخ یون طبع کی * کہ کیا خوب چھاپی کتاب نفیس *

من کلام بلاغت نظام شاعر رنگین بیان بلبل ہزار داستان گلزار ہندوستان منشی طوطارام صاحب شایان مولف مہا بہارت منظوم

تصنیف شد چو نیکو این نسخہ دلاویز * سلک گہر سطورش فقرات او گہر ریز *
چون فکر سال طبعش در طبع دوستان شد * شایان بگفت سالش نثر حلاوت انگیز *

طبع زاد جادو نگار سخنور نامدار فکر فرمای مضامین الطف منشی اشرف علی صاحب اشرف

مخزن علم و فضل کالی راے * ختم بر ذات پاک شان ہمت * کرد تصنیف طرفہ انشاے * یافتہ در سخنوران شہرت * مہر تاریخ طبع او شد فکر * گفت اشرف عبارت صنعت

ولہ

چون بفضل ایزدی مطبوع شد * این کلام منشی زیبا سخن *
گفت اشرف مصرع تاریخ او * بین کلام منشی زیبا سخن *

از طبع معنی خیز سحر جادو تقریر شاعر بی ہمتا صاحب فکر رسا منشی گوبند پرشاد صاحب فضا

منشی نکتہ سنج کالی راے * کرد تصنیف نسخۂ مقبول * چون بیاراستش ز زیور طبع * شرح حسنش بود فسانہ طول * بہر سالش بدوستان بنوشت * ہر یکی کرد افتخار حصول * دل چو در فکر سر بجیب بماند * آمد لطف غیب کرد نزول * ہاتفی با فضای زار بگفت * سال از نثر دلکشا مقبول *

من نتائج طبع ذوق رونق بزم سخنوری مخدومی مکرمی منشی شیو پرشاد صاحب وہبی منیجر مطبع اوده اخبار

چو شد انشای خورشید درست طبع با خوبی * دل اہل سخن گردید از حسن خطش خرم *

از قلم شکسته رقم مؤلف عجز توام *

منشی نول کشور عالی همت * فرمود مرا بمن الطاف وفور * افزود بهار طبع الف ثم را *
گفتم ز عنایتش بغایت مشکور * تاریخ دو ماهیه چنین گفت قمر * جاوید الهی شود انشا مشهور *
۱۲۹۲ ہجری
تاریخ پنجم ماه اپریل ۱۸۷۶ عیسوی روز جمعه هنگام شب صورت اختتام یافت فقط *

نثر خاتمه ریخته کلک بی عدیل و سہیم منشی انوار حسین صاحب تسلیم مدظله

بعد حمد خالق ہیجده ہزار عالم و نعت آب بخ علیین حضرت آدم و منقبت آل کرام و مدح اصحاب عظام
انوار حسین تسلیم در کوچه بی پوید و باواز بلند می گوید که مطلع قصیده و عنایت و مقطع غزل رعایت مرجع
ارباب دانش ملجای اصحاب بینش ممدوح تهی دستان مربی خوش خیالان قدردان اہل کمال
و ہنر رفیق نواز دوست پرور نیسان کرم عمان ہمم موج بحر عاطفت دُر دریای ملاطفت آبیار
کشت امید دلکشائی نخلبند حدیقه آہسته رائی عقیل و فہیم و فرزانه روزگار منشی نول کشور مالک
مطبع کانپور و اوده اخبار که از یمن انفاس او سخن مرده زندگی یافت و از پرتو التفاتش
ستاره طالع معنی گستران تافت من و حوصله من که در رقم تعریفش قلم رانم من و زبان کجا
که در بیان توصیفش حرفی خوانم قطره از شوکت نیل چه گوید و پشه از جسامت پیل چه جوید
گنگ از عرض سخن مجبور لنگ در بریدن راه معذور کتاب نادر و لاجواب از اول تا آخر انتخاب
ریخته قلم نزاکت رقم جوہر تیغ زبان آوری نشاء باده سخنوری گوہر درج ادا نگاری مہر
بہار جوہر کاری جلا پرداز آئینه فصاحت مساحت گر صحرای بلاغت پرده دار سر پوشیده
متانت شانه کش زلف عروس سلاست مخترع نظم رنگین مبدع نثر نو آئین منشی کالی پرشاد
تیز خلف منشی دیبی پرشاد عزیز که ماہر سخن ست و استاد فن ست تکلف را که در صنائع کرده
چشمی ندیده و تصرف لائقه که در بدایع نموده گوشی نشنیده الفاظ درست واه واه
بندشش چیست سبحان الله تازگی شد مندهٔ مضمون و لکشائیش تازگی بنش معرعه سائیش
دیده وری آید و ملاحظه فرماید که ہر مکتوبه با سلوب تازه ست و ہر فقره حسن بے اندازه

صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۲۳	۱۹	وارم	دارم	۳۰	۱۳	کلبرگ ہم	کلبرگ لب
۲۴	۱۰	ورنگبار	ورنگ را	۳۰	۸	انگار	افکار
۲۴	۱۰	بصعقاہ	بصعقلہ	۳۱	۱۹	بشکستند	نشکستند
۲۵	۱	فراز	فرار	۳۲	۶	لازم	لازمکہ
۲۵	۹	مکاتیت	مکاتیب	۳۲	۸	برآرند نقل	برآرند لعل
۲۵	۱۶	پرداخت	پرداختہ	۳۲	۱۲	انگار	افکار
۲۵	۱۸	انگار	افکار	۳۲	۲۱	غشرتش	عشرتش
۲۶	۵	برخوردار	بدخواہ	۳۲	۲۲	بادہ	بادو
۲۶	۸	لالہ	لانہ	۳۲	۲۲	ساقی	ساقی
۲۶	۱۴	ہموار	ہموارہ	۳۳	۱۰	چشم سیاب	چشمہ سیاب
۲۶	۲۳	بادہ بی ساہی	بادہ بی بہای	۳۳	۱۲	غروش	خروش
۲۷	۲	دورارا	دوران را	۳۴	۱	انگار	افکار
۲۷	۴	درو بران	درون را	۳۴	۱۶	انگار	افکار
۲۷	۱۶	واحد	اوحد	۳۵	۱۴	سحر	سحر تخییر
۲۹	۱۳	کتاہ	کوتاہ	۳۶	۸	کیا	کھا
۲۹	۱۴	نشازند	نسازند	۳۷	۷	وعنانت	عنایت
۲۹	۱۳	مقصودپس	مقصودیش	۳۸	۱	نقش	نفس
۲۹	۱۴	الر	اگر	۳۸	۳	خوش	خویش
۲۹	۱۴	بتبغداد	بہ بغداد	۳۸	۶	غتی	غنی
۲۹	۱۶	بروکش	روکش				

تمام شد